



جورج برنارد شاو

ترجمه و تألیف: همایون نوراحمر

جورج برنارد شاو^۱ (۱۸۵۶-۱۹۶۰) یکی از مهم‌ترین نویسندگان ایرلندی آخرین دهه قرن ۱۹ و نخستین سه دهه قرن ۲۰ که در آثار اولیه خود تحت تأثیر عقاید ایبسن^۲ و نیچه^۳ و فرضیه‌ها و نگرش‌های علم زیست‌شناسی^۴ و سوسیالیسم فابیان^۵ یا فابیسم طرفدار اصلاحات تدریجی که با فانتزی^۶ بذله‌گویی و شوخ‌طبعی^۷ طنز و هجو^۸ سنت‌شکنی، خلاف‌اندیشی^۹ و پرسپکتیو اجتماعی اصول مناظر و و مراپا^{۱۰} قرار می‌گیرد و ویژگی پیدا می‌کند.

در واقع افکار عمده او در راستای قراردادهای اجتماعی چون ازدواج، بی‌ایمانی، پیمان‌شکنی، خیانت^{۱۱}، اورتودکس دینی یا اصول اخلاقی^{۱۲} تعرض، بادسری و تفرعن، اشراف‌سالاری اجتماعی^{۱۳} سالوس و ریاکاری^{۱۴} به ویژه تفکر و اندیشه سیاسی از مختصات اندیشه او به شمار می‌آید.

در جایی می‌خوانیم: برنارد شاو در اوایل کمتر به نوشتن نمایشنامه توجه داشت، اما به علت انگیزه‌ای که نمایشنامه‌های ایبسن و بر عکس تنفیری که در درام‌های عهد ویکتوریا در شاو ایجاد کرده بود، او را بر آن داشت تا سناریوی ناتمامی را که با یساری ویلیام آرچر^{۱۵} درام‌نویس اسکاتلندی به نام «خانه مردان بی‌زن» دست به نگارشش برده بود، در ۱۸۹۲ به اتمام رساند.

شاو در پاییز ۱۸۸۴ بار دیگر دست به نگارش نمایشنامه‌ای زد. این بار طرح خنده‌انگیز را به فرانسه برای نمایشنامه خود برگزید و نخستین نمایشنامه خود را به نام «خانم عزیز» به رشته تحریر در آورد.

در ۱۷ اکتبر ۱۸۸۴ با انشایی شبیه به انشای دانشجوی دانشکده‌ای که به تمرین نویسندگی می‌پردازد، نمایشنامه‌ای نوشت که خودش آن را به نام «درام کوچک» خوانده است. آنچه که شاو را واداشته است که نمایشنامه‌های کوچک خود را به زبان فرانسه بنویسد، برایمان نامعلوم است، اما انگیزه آن را بایستی تا حدی در خانواده‌اش جست‌وجو کرد.

شاو از دایم‌الخمری پدر و اجداد پدری خود ناراضی بود، از این جهت در ۱۸۷۶ پدر خود را در ایرلند بر جای نهاد و با مادر و خواهر و معلم موسیقی‌شان به لندن سفر کرد.

شاو بر سر مسائل مذهبی و دیگر مسائل با معلم موسیقی خود اختلاف‌نظر داشت و در نمایشنامه درام کوچک، دایی شاو به نام والتر خوانده شده است که او را شخصی هرزه، عیاش و باده‌گسار

دانسته است و از جورج کار به عنوان پدر خود نام می برد و اما نمایشنامه درام کوچک:

وست کنزینگتن، یک اتاق پذیرایی، خانم بیماری انتظار دکتر را می کشد. منشی دکتر شتابان به درون می آید و گریه اش را سر می دهد.

منشی - اوه «خانم» دکتر دارد می میرد. مطمئنم که می میرد. او فرشته نیکوکاری و احسان است. و - بیخشید خانم، نمی توانم جلوی گریه ام را بگیرم. آه دارد می آید (خارج می شود) عمو هری آهسته به درون می آید. روشنایی بی رمقی در چشمانش می درخشد. او انسان را به یاد مکث قهرمان شکسپیر می اندازد اما فرسوده تر از او.

زن - دکتر عزیز حالتان چطور است؟ و همین طور خانم ویلسون؟

(دکتر تلوتلو می خورد و به روی زمین در می غلتد)

آه، خدایا چه افتادن وحشتناکی؟! دکتر هری، به من بگویید که طوری نشده اید. تو را به خدا بگوئید چه بر سرتان آمده؟

هری (بلند می شود و به شانه زن تکیه می دهد) ترسید خانم عزیز من مهارت فوق العاده ای در این نوع ورزش ها دارم.

زن - چطور؟

هری - دست کم دو بار است که امروز به این شکل زمین خورده ام! (با تبسمی تلخ) خانم عزیز نظرتان را مخفی نکنید. با صراحت حرف بزنید. حقیقت را بگوئید. بگوئید «این مرد هنوز مست است ... بگوئید ...»

زن - دکتر جداً قسم می خورم، قول می دهم. هری - مست و لایعقل! (به روی یک صندلی دسته دار می افتد) خدای من خدای بخشنده، من و مستی! من ...

زن - هرگز، هرگز! کی جرئت دارد چنین دروغ هایی بگوید؟

هری (در حالی که حق گریه می کند) یک مرد مطرود، فراموش شده و فنا شده ای هستم که همه چیز از دستم رفته ... زن، فرزندانم، اثاثه ام و همه چیز! بگذار گور مرا در خود جای دهد. از غصه دیوانه شده ام. سیسیلی، دخترم مرا ترک کرده، دختری که من هزاران بار با علاقه مقدس پدری بر دهانش بوسه زده ام. او لب هایش را فقط برای بوسه های من آماده می کرد. لب هایی که کمی بی قرینه بود و همسرم نیز مرا ترک کرده. کسی که تنها تسلی دل من است و دوستم فارلی

که فکر می کنم با من خوب رفتار نکرده و از اثاثه حتی یک تختخواب هم برایم باقی نمانده؛ روی زمین می خوابم. هوا کمی سرد است، اما این سردی زیاد طول نمی کشد. گورستان می خواهد مرا به کام خود بکشد.

زن - دکتر ویلسن عزیز، این حرف را نزنید. شما با این حرف ها دلم را ریش می کنید. اما راست است که خانم ویلسن شما را ترک کرده و بچه ها را هم با خودش برده؟ راستی عجیب است. این گونه موارد برای بچه ها زیاد پیش می آید. اما چرا او رفته؟ آیا به او شرارتی کرده اید؟ پس بیاید ای مرد شوخ اعتراف کنید!

هری - (با اضطراب بلند می شود) آه، شما مرا مسخره می کنید. شما هم به کسی که - مخصوصاً - اما بس است. به جهنم! به درک! هنوز کمی زهر باقی مانده - شیشه زهر را روی میز آماده گذاشته ام! زن - پس خانم ویلسن میز را با خودش نبرده؟ هری - زهر و میز و شرافت هنوز به من تعلق دارند. به زودی میز و آنچه که از زهر باقی مانده نصیب ورثه من خواهد شد، غیر از شرافتی که من دارم. بله خانم عزیز غیر از مسلک من! من مسلکی باور نکردنی و ممتاز دارم - خدایا چقدر گشتمه ام.

زن - چقدر بی احتیاطی کردم که ضعف و ناتوانی شما را نادیده گرفتم. دکتر عزیز اجازه بدهید کمی مشروب به شما بدهم (براندی در لیوان می ریزد) دست مرا رد نکنید برایتان خوب است. هری - پس خیلی کم بریزید، خانم عزیز. خیلی کم. متشکرم، متشکرم. کافی است. (زن گلاس را پر می کند و دکتر آن را سر می کشد)

اوه نمی توانید تصور کنید که همسرم برای تیرئه خود چه چیزهایی گفته. با این همه، زمانی مرا دوست داشت. بدبختانه مرد میل ندارد که همسر خودش را دوست داشته باشد. اما چیزهایی که این زن گفته را کی باور می کند که او جرئت کرده و مرا مرد شراب خواری خوانده است - مرا؟ زن - آه، مثلاً؟

هری - شک نیست که من اشتباهاتی کرده ام؛ اما در لباس یک شوهر، و یک پدر، مرد نمونه ای هستم. بارها در باره زن هایی که به علت شراب خواری بی خد شوهرهایشان رنج برده اند، دلسوزی کرده ام. خواهر زاده اش «آدا» به مرد دیوفتی دل بسته که یقین دارم به سیسیلی زیبای من هم نظر دارد. او هر روز مست می کند و طفلک آدا خیال می کند که این حالت طبیعی

یک مرد است. او می پرسد «هستی چیست؟» و این مرد جواب می دهد: «عشق من، مست کسی است که بدون لکنت زبان صحبت می کند. کسی است که بدون تلوتلو خوردن راه می رود و در آنجا که آدم هوشیار دو تا می بیند، او یکی می بیند - خلاصه - مردی است شبیه عمو هری. بیچاره آدا می گوید: «و شبیه خیلی از مردم دیگر.» بدبختانه این موضوع صحت دارد. من و بابا شاو می دانیم که چگونه از لذایذ زندگی بهره مند شویم، اما سایرین! شما خانم عزیز، بابا را می شناسید؟ زن - فکر می کنم او را دیده ام. کفش هایی می پوشد که به درد موزه می خورد!

هری - همین شخص است. از عقل و درایت چیزی کم ندارد، اما تقریباً همیشه مست است. جای تأسف است که می بینم مردهای جوان، خودشان را بر اثر این اشتباه کشنده نابود می کنند. من از آن ها به التماس خواهش می کنم که این کار را نکنند. آنان را به مضار این کار واقف کرده ام. اما کار بیهوده ای بوده - همین طور اکتاپوس برادرم از هوش و استعداد زیادی برخوردار است اما اغلب آن قدر مست می کند که نمی تواند دهانش را باز کند. چقدر زندگی برای زنی که دور و برش را آدم های مست گرفته اند، تلخ است! و آن هم زنی به این زیبایی. همسرم غالباً مرا کتک زده است او یقیناً مرا به خاطر مرد حقه بازی به نام «بارتون» از خود رانده است. مرد دایم الخمری که تقریباً زن بیچاره ای را کشته است. او آن چنان شیطنت دلیسند و جذایت فوق العاده ای دارد که همه، خطاهای او را می بخشند. تصور می کنم بابا شاو هم او را تحسین می کند. اما او دون ژوان کامل عیاری است. او با «کیتی» زنم از سر مهر در آمده است. او یک قهرمان است.

زن - (به سردی) زیاد به خانم کیتی فکر نمی کنم.

هری - مسئله دلسوزی او به اندازه شما نیست. او مرا ترک کرده. بله خانم عزیز در خانه این مرد در «یست بون»، لذت و عیاشی وجود دارد و در خانه من فقط فلاکت و بدبختی است... خوب، من دکتری هستم، به یک وسیله نقلیه احتیاج دارم - بروم و نعش کش را خبر کنم (خارج می شود)

زن - و من بروم به خانم کیتی همسر این مرد بنویسم: «این مرد بیچاره کاملاً دیوانه شده. مرد خارق العاده ای است!» (پرده)